

مصدق، مسلمانان وطن پرست بود!

نوشته احمد بشیری

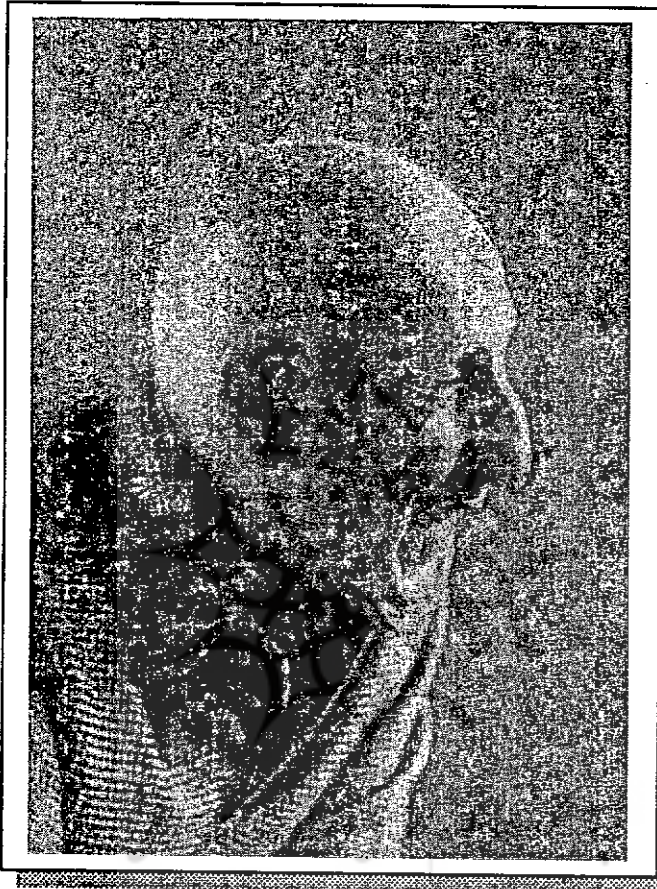
فردوسی تنها، تکرار خواهد شد. و چند مذکر دیگر، چوب بر تابوت او خواهند زد. و او را بد دین، مادح گیران، گوینده سخنان غیرانسانی، ستایشگر پادشاهان و... خواهند نامید؟

این را نیز باید گفت که تاریخ ادبیات ما، به گونه‌ئی، وامدار آن مذکر روستای تابران توس است، زیرا که اگر شتقصه و هیاهوی آن شوخ چشم نمی‌بود و از خاکسپاری جنازه فردوسی، در گورستان تابران جلوگیری نمی‌کرد و به ناچار آن حکیم و فرزانه نامدار را، در باغ خودش به

خاک نمی‌سپردند، بسا که امروز، جای گور آن بزرگمرد تاریخ را کسی

نمی‌دانست و بزرگان ادب جهان، نمی‌دانستند در کدام گوشهٔ این سرزمین پاک، پای بر آستانه گورگاه فردوسی بگذارند و چهره بر گور آن رادمرد بی‌همتا، بسایند و تاریخ، از این نادره کاری‌ها، بسیار دارد و ماهرانه: «شیشه را، در بغل سنگ نگه می‌دارد.» و بسیار اتفاق افتاده است و می‌افتد که «عدو شود سبب خیر، اگر خدا خواهد».

از یاد نبریم که، در همین سالهای کنونی، به تقریب، نخستین کسی که چوب بر تابوتش زده شد، کورش بزرگ بود که این بار هم مذکری دیگر، پس از تحقیقات شگرفی که کرد، به اینجا رسید که کوروش چوپان زاده‌ئی بی‌سروپا و بدکار



تصویر منتشر نشده‌ای از دکتر محمد مصدق که در واپسین سال‌های حیات او برداشته شده است.

سالها دیرتر، مذکری دیگر، بازهم در باره همان فردوسی، هنگامی که از او می‌پرسند: «با ملاک‌های شما در این وزارتخانه، آیا فردوسی می‌توانست، پست استادی دانشگاه بگیرد؟» پاسخ می‌دهد که: «در مقطع زمانی و مکانی‌ئی که فردوسی زندگی می‌کرد، حتماً بلی. اما با معیارهای امروزی، شک دارم. در ملاک‌هایی که ما داریم، مدح‌گویی راجع به شاهان پسندیده نیست. چون فردوسی با همه خصوصیات خوبی که داشته، این مسأله در کارهایش انعکاس دارد، ممکن است این مدح‌گویی برایش مشکل ایجاد کند.»^(۴) و ما نمی‌دانیم این تاریخ، چند بار دیگر برای همین

نزدیک به بیست سال است که در کشور ما، یک رسم و شیوه بسیار زشت و ناپسند پا گرفته است و هرچه می‌گذرد، دامنه‌اش گسترده‌تر می‌شود. این رسم «نوظهور»، ناخن کشیدن و لجن پاشیدن به چهرهٔ بزرگان و نامداران ملی، به سخریه گرفتن آیین‌ها و راه و روش‌های ملی و کوچک شماری و ناچیز انگاری آثار بازمماندهٔ ملی است چونانکه هرکس که غرضی، مرضی و به طوز خلاصه، چرکی، در دل دارد، بی‌مسئولیت و تعهدی، یک راست، سراغ یکی از این ارزش‌های ملی را می‌گیرد و به فراخور کمال و معرفت خودش، چوبی بر تابوت بزرگی می‌کوبد، یا لگدی به کوزه شکسته‌ئی می‌پرانند و یا به یکی از آیین‌های بازممانده پیشینیان، دهن کچی می‌کند و بدینگونه سوز درون خودش را می‌خواباند و عقدهٔ دل پرکینه‌اش را بیرون می‌ریزد!

شگفتا! اینگونه عقده‌گشایی‌ها، در این دیار، پیشینه‌ئی تاریخی دارد و اجتماع ایران، از دیرباز، با چنین پدیده‌ئی سروکار داشته است و گویی برای ما ایرانیان، در زمینهٔ کم‌گیری افتخاراتمان، همیشه تاریخ تکرار می‌شود!

یک روز، به روستای تابران و در شهر توس، به سال چهارصد و یازده یا شانزده هجری «... جنازه فردوسی، به دروازه رزان همی بردند. در آن حال، مذکری^(۱) بود در طبران، تعصب نمود و گفت: «من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند که او، رافضی بود» و هرچند مردمان بگفتند با آن دانشمند، در نگرفت. درون دروازه، باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند...»^(۲) و هزارسال پس از آن، روزی دیگر، در همان شهر توس، مذکری دیگر، پای برگور همان فردوسی می‌کوبد و می‌گوید: «...این مرد، در سخنانش پیام انسانی نداشته است و باید گورش ویران شود و تندیش با خاک همبر گردد و...»^(۳) و،

بوده است و اگر در «تورات» و «قرآن» هم نام او در شمار پیامبران آمده و در باره اش به بزرگی یاد شده است، دروغ شاخدار تاریخی است و بس! (۵)

در تاریخ سیاسی و ادبی کشور ما، از این مظلوم‌های تاریخی، غراوان می‌توان جست که هر کدام به گونه‌ئی و از سوی مذکر یا مذکرانی، نواخته و کارش ساخته شده است و: «گر بگویم، شرح آن، بی حد ناود...»

بی‌گمان، یکی از این گونه مظلومان تاریخی، دکتر محمد مصدق چهره ملی بسیار خوشنام تاریخ معاصر کشور ما است.

دکتر مصدق را، به راستی می‌توان چوب خور دو نظام نامید، زیرا که هم در نظام گذشته و از کف مذکرهای آن نظام، چوب‌ها بر سر و روی و تابوتش زده شد و هم به روزگار این نظام، دست از سرش برداشته نشده است و پشت سرهم چوب می‌خورد!

سالها پیش از این، مردی که اینک در دل گِل خفته است (۶) و به پاداش یا پادافره آنچه بر روی خاک از او سرزده، در زیر خاک، سرگرم است و با اشاره مردی دیگر، که او هم در کنار مرد نخستین، جای گرفته و به سرنوشت همو گرفتار است (۷)، کوشیدند از مصدق، چهره‌ئی ناخوشایند و پلشت بسازند و او را در چشم مردم این کشور، بده کنند اما تلاشی بیهوده کردند و «آب در هاون ساییدند» و «خشت بر دریا زدند» و نشد آنچه که آنها و همانندانشان می‌خواستند زیرا که «جزای حسن عمل» نمی‌گذارد نام کسی که عمل نیک داشته است، در زیر غبار زمانه پنهان و فراموش گردد و:

«چراغی را که ایزد بر فرزند

هر آنکس پُف کند، ریشش بسوزد.»

خدای بزرگ، به هر کس هر چه بخواهد می‌دهد و همو، پاداش دادن به نیکوکاران را، تضمین کرده است و این وعده خداوند، حق است که: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» (۸) = خدا، پاداش نیکوکاران را، تباہ نمی‌گرداند. و بسیار درست است که: «یریدون لیطفوا نورا لله بافواهمم و الله متم نوره ولو کفره الکافرون» (۹) = (کسانی) می‌خواهند روشنایی خدا را با دهانشان خاموش کنند ولی خدا روشنایش را به سرانجام خواهد رسانید هر چند که ناسپاسان را خوش نیاید. باز هم به یاد داریم که به سالی از همین

یک ویژگی مصدق این بود

که هرگز به مردم دروغ

نگفت و با کالای نیرنگ و

فربغ به بازارشان باقی

نهاد و آنچه که گفت از ته

دانش بود و آنچه کرد، از

زاستی و درستی اش

سر زنده می‌گرفت

سالهای بیست گانه، نام دکتر محمد مصدق را برکتیبه یکی از خیابان‌های تهران نوشتند و چندی بعد، مذگری دیگر، که او هم، اینک بر بستر خاک آرمیده است (۱۰)، چندان فریاد زد و گلو پاره کرد و از نامگذاری خیابان به نام مصدق، بدگفت و در آن حال و هوای تب آلود و انقلاب زده، هیاهو برپا داشت که مأموران شهرداری، شبانه، نام مصدق را از کتیبه‌های خیابان زدودند و نام دیگری بر آن خیابان نهادند [که البته نزد شیعیان مقدس است، و جای گفتگو ندارد، ولی اگر غرض و مرضی در کار نبود، می‌شد پس از آن تبدیل به احسن، نام مصدق را، بر خیابان دیگری هم نهاد.]

اما اینک، پس از سالیانی چند، باز این روزها، نام مصدق بر سر زبان مذکرهایی دیگر افتاده و بازار تندگویی به آن نیک مرد تاریخ، گرم شده است و تقریباً کمتر مذگری است که رشته سخن را بگیرد و قربه الی الله، چند تا بدو بیراه نثار مصدق نکند و به عنوان «صدقۀ جاریه» و یا توشه آخرت هم که شده است، برگ عیشی به گور خویش نفرستد!

هیاهوی غربی است! یکی مصدق را بد دین می‌نامد، دیگری، بی‌دین سیمی خائن، چهارمی جاسوس و... «سرخط را بگیر و برو» و بی‌گمان باش که به زودی نوبت به القاب

زندیق، بندیق، کافر حربی، کافر ذمی، محارب با خدا و... نیز خواهد رسید! اصلاً این دو خبر را بخوانید که به اندازه ده تا کتاب، مطلب و معنی دارد و آموزنده است. خبر اول:

«شنیدیم امام جمعه کرمان، در جمع خانواده‌های شهیدان این استان، گفته: «امروز، روشنفکران بیمار، با بمباران تبلیغات زهراگین خود، بر جامعه اسلامی ما، می‌تازند.»

وی افزود: «امروز بعد از گذشت بیست سال از پیروزی انقلاب اسلامی و ده سال از ارتحال امام راحل (ره)، عده‌ئی فرصت طلب، از سوراخ‌ها و از طریق برخی جراید و روزنامه‌های معلوم‌الحال، بیرون آمده و شروع به سمپاشی و هجوم فرهنگی کرده‌اند.» حجت الاسلام و المسلمین سید یحیی جعفری اضافه کرد: «یک سر عوامل هجوم فرهنگی در خارج، سر دیگر آن، در داخل کشور است که روشنفکران بیمار، از عوامل اجرایی آن هستند.»

وی، با بیان این که عده‌ئی شعار درود بر مصدق سر می‌دهند، گفته: «مصدق، از نظر معیارهای اسلامی و ارزش، زیر صفر بود. او، در زمان حیات خود، کاری نکرد. حالا بعد از چهل سال، می‌خواهید مرده را زنده کنید؟» «مصدق، تنها با کمک مردم و روحانیت، توانست سهمی در ملی شدن صنعت نفت داشته باشد و مقدمات نخست وزیری او را نیز، فدائیان اسلام فراهم کردند.»

«این آدم ملی گرا، در خانواده اشراف زاده قاجار بزرگ شده بود که نماز جماعت را، نمی‌دانست.» (۱۱)

خبر دوم:

«گروه داخلی - عضو فقهای شورای نگهبان گفت: «خدا شاهد است که با اعمال نظارت استصوابی، خیر مردم و مجلس را می‌خواهیم و یک ذره نمی‌خواهیم به مردم اجحاف شود.» وی افزود: «شورای نگهبان، وقتی در مورد مسأله‌ای اظهار نظر می‌کند و می‌گوید درست است، دیگر تمام شد و اگر گفت باطل است، تمام شد...»

وی گفت: «ما، در شورای نگهبان، مواظب آن هستیم تا جوانانمان، طعمه جهنم نشوند.»

خزعلی افزود: «اگر یک کاندیدا، دارای صلاحیت باشد، مسلم است که شورای نگهبان هم، او را تایید می‌کند و اگر داوطلبی، با خانمی، خوش و بش داشته، یا پولی از جایی به دست آورده، یا ولایت فقیه را قبول نداشته باشد، ملی‌گرا و یا سلطنت طلب و یا طرفدار مصدق باشد، قبول نمی‌شود.» (۱۲)

جف القلم! ملاحظه فرمودید؟ مصدق، در زمان حیاتش کاری نکرده، از نظر ارزش اسلامی، زیر صفر بوده، نماز جماعت را، نمی‌دانسته و اگر کسی طرفدار مصدق باشد، صلاحیت ندارد که وکیل مجلس هم بشود!

گفت:

«از قضا، سرکنگین، صفرافزود روغن بادام، خشکی می‌نمود.»

آدم هنگامی که پای صحبت مردان دین می‌نشیند، البته همیشه نباید متوقع باشد که آن‌ها، تاریخ سیاسی و ملی کشورشان را خوب بدانند چون مطالعه در این باب، کار متعارف آنان نیست. اما از این حضرات، صد البته، انتظار این می‌رود که دست کم، برخلاف مصرحات این نصوص دینی و مذهبی، سخنی بر زبان نیاورند و از باب سیاست زدگی، تنگ نظری و یا به هر دلیل و علت دیگر، سخنانی نگویند که اگر بزرگنحینه اعتقادی شنوندگان، چیزی افزوده نگشت، دیگر مغز و فکرشان به شبهه و تردید دچار و آلوده نگردد. اما دریغ که چنین نیست و گاه پیش می‌آید که افاضات برخی از این جنابان، نه تنها شنونده را به راه صلاح و فلاح نمی‌کشاند که تخم بددلی، بی‌باوری، کین توزی و نفاق را هم، در دل او می‌پاشد و از همه بدتر و بالاتر، «چون نیک بنگری»، می‌بینی که خود آن دینمرد نیز، از گردابی که با سخنانش تدارک دیده است، ایمن نیست و خطر دور افتادن از تقوی، بیش از همه و پیش از همه، در کمین خود او است!

آن مدعی تحلیل‌گری، که مردم را به شهروندان درجه یک و دو و «خودی و نه خودی» تقسیم می‌کند و یا این امام جمعه شهر، که خطبه نماز جمعه‌اش را با جمله «اوصیکم و نفسی بتقوی الله...» آغاز می‌کند، «عجب که با همه دانایی، این نمی‌دانند» که برابر دستوره‌ای دینی، از اینگونه سخن گفتن و اظهار نظر کردن، نهی و منع شده‌اند! و آن کسی که پایگاه و جایگاه خودش را در صف نخستین فقها می‌داند و به

ولایت مباح سال اول مسلمی در صورت هر یک از این حالت مسلم شده. باطلی منقضی در آن صورت برادران
در صورت ۲ مانده برای نماز روزه روح این حالت کار بر نبرد در روزه از سال دوم قطعه زنی برابر با...
و انگار هر آن سبب به نظر نماند می‌آید این از روزه هر کسی نور خیزد تا آن در همان قطعه زنی برابر
داشته بهر مبلغ نور را با نیزه یا ناله آن تا روزه آن در همان نور خیزد و آن تا خود روزه را هر کسی
عبر آن با ناله خسته حسی است هر کسی نور خیزد تا روزه آن در همان نور خیزد که هر یک از این
احمد آباد ۳۰ آذرماه در اردیبهستره در هر روز دهم هر روز

بخشی از آخرین وصیتنامه مرحوم دکتر محمد مصدق به خط خود او.

«یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا كثيراً من الظن ان بعض الظن اثم و لاتجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یا کل لحم اخیه میتاً فکرمتموه و اتقوالله ان الله تواب رحیم» (۱۳)

ای دین باوران! از گمانیدن، بسیار بپرهیزید زیرا که برخی از گمان‌ها، گناه آلوده است و خیرجویی نکنید و برخی از شما، در باره گروهی دیگر، غیبت نکنند. آیا کسی از شما دوست می‌دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟ پس اگر این را نمی‌پسندید، از خشم خدا بترسید و بی‌گمان، خدا توبه‌پذیر و مهربان است.

اما برای آن که بدانید معیار و مقیاس گرایش به اسلام و دین باوری، از دید پیامبر اسلام (ص) چیست، این خبر را هم بخوانید:

«حسن بصری گفت: مسلمانان بر جماعتی غزو کردند و ایشان را منهزم کردند. در آن میان مردی را بگرفتند. او گفت: «من مسلمانم» و اظهار شهادتین کرد، از او قبول نکردند و برای طمع متاعش و سلاحش، او را بکشتند و متاعش برداشتند. رسول (ص) کشته‌اش را گفت: «مردی بکشتی که می‌گفت: من مسلمانم؟!»، گفت: «یا رسول‌الله، او، از ترس جان می‌گفت». رسول گفت: «چرا دلش بشکافتی تا بدانستی (که تو دروغ می‌گویی یا او)? نمی‌دانی که مرا، جز با زبان، کار نیست؟» بسی بر نیامد که کشته‌اش آن مرد، بمرد، او را در پهلوی گور او (حققول) دفن کردند، زمین، او را برانداخت. دگر باره دفن کردند، زمینش برانداخت. تا سه بار دفن کردند و برمی‌انداخت. چون بدیدند که زمین، او را قبول نمی‌کند، پای او گرفتند و او را در شعبی

گفته امروزی‌ها کارشناس دین است، توجه به این نکته ظریف ندارد که از نظر معیارهای اسلامی و دینی و مذهبی، سازی بد کوک می‌نوازد و نوای خارج می‌زند و بیش از آن که بتواند از جوانان مواظبت کند تا طعمه جهنم نشوند، بهتر است مراقب باشد که از تقوی و پرهیزگاری به دور نیفتد، گناه کبیره نکند تا لهیب آتشی که دیگران را، از آن می‌ترساند، دامان خودش را نگیرد!

پیامبر (ص) فرمود: کَلِمَ النَّاسِ عَلٰی قَدْرِ عَقُولِهِمْ = با مردم، به اندازه خرد آن‌ها، سخن بگوی. با مردم دین، باید از کتاب دین سخن گفت.

در کتاب خدا، آیاتی هست که در معنی، با آنچه پیشتر، از زبان مردان دینی خواندیم، در تعارض و تباین شدید است. به این آیات توجه کنید:

«یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قومٌ من قوم عسی ان یكونوا خیراً منهم و لانساء من نساء عسی ان یکن خیراً منهن و لاتلمزوا انفسکم و لاتسبابوا بالالقباب بشس الاسم الفسوق بعد الایمان و من لم یتب فاولئک هم الظالمون» (۱۳)

ای دین باوران! می‌آید! می‌آید! می‌آید! گروهی از شما، گروهی دیگر را ریشخند کند که ای بسا، این گروه، از گروه نخستین بهتر باشند و می‌آید! می‌آید! می‌آید! زنان دیگر را، مسخره کنند، شاید این زنان، از آن زنان بهتر باشند. و به یکدیگر زخم زبان زنید و همدیگر را با اقب‌های ناشایسته مخوانید که پس از ایمان آوردن، بر کسی نام زشت نهادن، بد است و هر کس توبه نکند، از شمار ستمکاران است.

از شعاب کوه بینداختند و خدای تعالی در حق ایشان این آیت فرستاد^(۱۵): «یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومناً تبغون عرض الحیوة الدنیا فعندالله مغنم کثیرة...»^(۱۶)

ای دین باوران! هنگامی که در راه خدا گام می‌زنید، پژوهشگر باشید (بخردانه بیندیشید) و به کسی که شما را سلام گوید، مگویید تو مؤمن نیستی. این را از سر آزمندی و برای منافع دنیایی می‌گویید درحالی که نزد خدا، غنیمت‌های فراوان هست...

بسی بالاتر از معیارهای عادی انسانیت
برای آن که خواننده این وجیزه، بداند چه کسی این مطالب را نوشته است، ناچارم گریزی به افکار و عقاید خودم بزنم و فاش کنم که من، از دوران جوانی، از لحاظ شیوه تفکر و مشرب سیاسی، با سیاست‌های دولتی دکتر مصدق، همراه و سازگار نبودم و همواره، از زوایای گوناگون، درباره چگونگی برنامه‌های سیاسی آن روانشاد، انگشت انتقادم بلند بود و بسیار پیش می‌آمد که میان من و برخی از دوستانم که عضو جبهه ملی و از پیروان دکتر مصدق بودند، بگومگوهای تندی پیش می‌آمد و آن‌ها، از من می‌رنجیدند و تا امروز نیز، دیدگاه انتقادی خودم را در زمینه‌های سیاسی حکومت دکتر مصدق نگه داشته‌ام.

این را نوشتم تا همگان بدانند که نگارنده این مقاله، عاشق سینه چاک و با از پیروان مکتبی مصدق نبوده است و نیست و اگر از معاندان مصدق به شمار نیاید، از موافقان او هم شمرده نمی‌شود و آنچه را می‌نویسد، تنها به سائقه حسن وطن دوستی و احترام به مفاخر این کشور است که غالباً در آتش مظلومیت سوخته‌اند و این خود، لکه ناخوشایندی است بر دامان ملت ما، که در جهان به شرافتمندی و حق‌شناسی، نامور است.

گذشته از این، نویسنده این مطالب، از سترون شدن تاریخ این کشور می‌ترسد و بیم آن دارد که اگر کار، به همین شیوه پیش برود؛ جندی نگذرد که همه بزرگان و ناموران و پدیده‌های تاریخی - ملی ما، لجن مال و از رده خارج شوند و ما بمانیم و یک تاریخ مخدوش، و مغشوش، بی‌پیشینه و هویت! و عرق میهن

وصیت نامه مصدق و

رساله دکترای حقوق او که

در باره «وصیت در حقوق

اسلام و مذهب تشیع»

نوشته شده ثابت می‌کند

که او همواره در حال و

هوای مذهبی اسلامی -

شیعی بیسر می‌برده است.

دوستی، خاموشی گزیدن و جریده رفتن را، در این باره، ناروا می‌دانند، هرچند که گذرگاه عاقبت، تنگ باشد!

اما، با این حال، در تمام سالیانی که زندگی من، با دوران مصدق و مکتب مصدق و یاران مصدق پیوند داشته است و دارد، اگر کسی از من می‌پرسد یا بپرسد که آیا تو، از دید انصاف و داوری راستین، دکتر مصدق را مردی میهن پرست - درستکار - وظیفه شناس و به کوتاه سخن، دارای منش‌های والای انسانی می‌دانی یا نه؟ بی‌درنگ پاسخ می‌دادم و می‌دهم که: آری! من، آن مرد بزرگ را، بسی بالاتر از معیارهای عادی انسانیت و بزرگ منشی می‌دانم و به گمان من، و در یک عبارت کوتاه، دکتر محمد مصدق، یک فرزند خوب و برومند ایران بود و هست و ملت ایران، باید به خود ببالد که چنین فرزندی را، پرورده است.

با این توضیح کوتاه و لازم، اکنون باردیگر به سراغ سخنان آن دو مدّکر می‌رویم تا بررسی کنیم و دریابیم آیا گفته‌های آنان، با فرهنگ اسلامی و قرآنی ما، سازگاری دارد یا نه؟

بنابه مجموعه اطلاعاتی که مردم ایران در باره دکتر مصدق دارند او، یک مرد مسلمان و یک شیعی معتقد و مؤمن بوده است. و براین ادعا، دلایل بسیار هست که در تمام رسالات و کتاب‌های نوشته شده درباره مصدق، می‌توان به

فراوانی آن‌ها را یافت.

اما برای آن که شائبه‌ئی پیش نیاید که همه مطالب آن رسالات یا کتاب‌ها، ساخته و پرداخته ذهن و سیاق اندیشه پیروان و دوستداران مصدق است، بهتر است چهره اعتقادی و دینی مصدق را از مفاد سندی بگیریم که معمولاً در نظایر آن، اثری از رنگ و ریا نیست. این سند وصیت‌نامه دستنویس دکتر مصدق است به خط و انشاء خودش که به تازگی، از سوی یک دوست، به دست من رسیده و تصویر بخشی از آن نیز، در یکی از صفحات همین مقاله به چاپ رسیده است.

در این نوشته، دکتر مصدق، با همان سادگی و بی‌ریایی که در همه کارهایش داشت، وصیت‌هایی کرده است که بخشی از آن‌ها، در متن این مقاله نقل می‌شود:

۱- وصیت می‌کنم که فقط فرزندان و خویشان نزدیکم از جنازه من تشییع کنند و مرا، در محلی که شهدای ۳۰ تیر مدفونند، دفن نمایند.

۲- بدون سند رسمی یا نوشته به خط و امضای خود، به کسی مدیون نیستم.

۳- نظر به این که طبق اسناد رسمی ثبت شده در دفتر اسناد رسمی شماره ۳۹ تهران، منافع دو سال از خانه‌ها و مستغلاتی که به فرزندان خود بخشیده‌ام، پس از مرگ، تعلق به اینجانب دارد، به شرح ذیل:

(از نوشتن ریز مشخصات خانه‌ها و مستغلات خودداری شد)

از بسابت منافع سال اول، مبلغی که در صورت جداگانه به خط اینجانب تنظیم شده، به اشخاص مفصله در آن صورت بپردازند و هرچه باقی ماند، برای نماز و روزه و حج اینجانب بکار برند و از عوائد سال دوم، قطعه زمینی (که) برای باشگاه دانشجویان دانشگاه تهران مناسب باشد، با نظر نماینده آقایان مزبور، خریداری شود و چنانچه آقایان دانشجویان، قطعه زمینی در اختیار داشته باشند مبلغ مزبور را به نماینده یا نمایندگان قانونی آقایان دانشجویان تحویل دهند که آن‌ها، خود، مبلغ مزبور را صرف تعمیر یا ساختمان جدید آن نمایند. چنانچه وصیت‌نامه دیگری جزو نوشتجات غارت شده یا در خانه و نزد دیگران به دست آید، از درجه اعتبار ساقط است. احمدآباد - ۲۰ آذر

ماه هزار و سیصد و چهل و چهار هجری شمسی.

این وصیت‌نامه که تقریباً یکسال پیش از مرگ دکتر مصدق نوشته شده است، به خوبی نشان می‌دهد که او، مردی نیک سیرت، نوع دوست و از نظر دینی و مذهبی، فردی مؤمن و متعهد بوده است و با توجه به این که می‌دانیم رساله دکترای حقوق مصدق در سوئیس، نیز، درباره «وصیت در حقوق اسلام - مذهب تشیع» نوشته شده است، به سادگی می‌توان دریافت که او، همواره در حال و هوای مذهبی اسلامی - شیعی به سر می‌برده است.

پیش از نتیجه‌گیری سخن، بد نیست چند تکه کوتاه دیگر از آنچه دیگران درباره مصدق گفته و نوشته‌اند بیاوریم تا به درستی روشن گردد که در باره چه کسی سخن می‌گوییم و به اندازه نیازمان، گواه داشته باشیم.

از زبان یکی از مخالفان سرشناس مصدق می‌شنویم: (۱۷) (الفضل ما شهدت به الاعداء) = بزرگ منشی، آن است که دشمنان، بدان گواهی دهند.

«... نه او (مصدق) خارجی بود، نه از حقوق نخست وزیری‌اش استفاده کرد. به طوری که ماهانه حدود دویست و هشتاد هزار تومان حقوق کارکنانش را می‌داد که همگی از جیب خودش بود. نه حقوق نخست وزیری، از اتومبیل نخست وزیری هم استفاده نمی‌کرد... چنین فردی نمی‌توانسته برای استفاده مالی، نوکر اجنبی بشود...»

اینک نقل قولی دیگر در همین باره:

سؤال: «منابع مالی دفتر کار نخست وزیری از کجا تأمین می‌شد؟»

جواب: «از دارایی شخصی مصدق - بیست و هشت ماه تمام، یک ریال از اعتبار دولت خرج نشد، همه خرج‌ها، شخصاً پرداخت می‌شد. خرج ناهار و شام و صبحانه پنجاه سرباز و درجه‌دار که آنجا بودند را، خود آقای مصدق می‌داد و هم چنین عیدی‌ها و هزینه‌ها و پاداش‌ها را... حساسیت‌های مالی مصدق نظیر نداشت... مصدق، یک دفعه ماشین نخست وزیری را، سوار نشد. آقای مصدق یک پلیموت سبزرنگ داشت که از آن استفاده می‌کرد...»

«... دکتر مصدق همه هدایایی که در مسافرت به آمریکا برد و فرش‌هایی که برای

یکی از همکاران مصدق:

اگر [مصدق] به فرض،

می‌فهمید که مثلاً من

مشروب می‌خورم، محال

بود مرا نگهدارد. اگر به

فرض، می‌شنید که مثلاً

یکی به تریاک می‌زنم،

محال بود مرا تحمل کند

ترومن خریده بود، همه از جیب خودش بود. حتی خرج مشاورانی که با آقای دکتر مصدق رفتند، به عهده خودش بود. نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که آقای دکتر مصدق در عرض ۲۸ ماه حکومت خودش، حدود دو میلیون و ششصد هزار تومان خرج کرد...» (۱۸)

(البته توجه کنید که این رقم هنگفت، مربوط به سال‌های ۳۲-۱۳۳۰ خورشیدی است، نه امروز!)

از زبان مخالفی دیگر:
اشاره: نوشته‌اند که روابط سیاسی دکتر مصدق و سید حسن تقی‌زاده چندان خوب نبوده است. چنانکه مصدق ضمن نامه‌ئی به روزنامه «طلوع»، در باره حکومت حسین علاء نوشته بود:

«از روزی که آقای تقی‌زاده قرارداد ۱۹۳۳ را امضاء نموده‌اند با تمام روابط و همکاری که در دوره تقنینیه با ایشان داشته‌ام، حاضر نشدم حتی یک مرتبه، ایشان را ملاقات کنم... مخالفت من با جناب آقای تقی‌زاده به قدری است که وقتی شنیدم یکی از هواخواهان حکومت نظامی و یکی از اشخاصی که برقراری این حکومت را تصدیق کرده ایشان بوده‌اند، اعتراض من به این حکومت شوم، صدها مرتبه شدیدتر شد...» (۱۹)

تقی‌زاده می‌گفت: «چندی پس از این که با

طرح تغییر سلطنت در مجلس پنجم مخالفت کردیم، دکتر مصدق از مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و علاء و یحیی دولت‌آبادی و من دعوتی کرد و از ما خواست برای ادامه مبارزه، هیچ نوع کاری را در حکومت بعد قبول نکنیم و از همکاری خودداری کنیم. پس از این که جمع متفرق شد، مرا نگاه داشت و گفت: چون می‌دانم برای شما از نظر مادی امکان آن نیست که بیکار بمانید، خوشوقت می‌شوم تا به هر نحو که مایل باشید، ترتیباتی بدهم که زندگی شما مختل نماند. البته من تشکر کردم. مصدق در آن دوره، با دلیری و خودداری تمام، برکنار ماند و تحمل تبعید و زندان هم، کرد...» (۲۰)

چند یادداشت پراکنده:

● «روز اولی که حضور جناب آقای دکتر مصدق شرفیاب شدم، ایشان تاکید کردند که: «در دوران حکومت من، کار غیرقانونی مطلقاً نباید صورت بگیرد، هرکسی می‌خواهد باشد. همه در مقابل قانون یکسان هستند.»

● «مصدق مقید بود. در درستی و پاکی و راستی و راستگویی، واقعاً آدم بی‌نظیری بود. یک کلمه دروغ از دهانش در نمی‌آمد. یک وعده حرام نمی‌گفت...»

● «دکتر مصدق، کوچکترین هدیه را، حتی از صمیمی‌ترین دوستانش هم، نمی‌پذیرفت...»

● «... مثلاً اگر جنابعالی نامه می‌نوشتی، نوشته‌اش را می‌بُرید و کاغذ سفید را، دست من می‌داد و می‌گفت: می‌آید! نفله شود، مال دولت است و این ارز دولتی است.»

● «زندگی مصدق فوق‌العاده ساده بود... آن روزی که منزل مصدق غارت شد، تمام اثاثه منزل مصدق سی هزار تومان نمی‌ارزید!»

● «مصدق همه چیزش ملی بود. لباس، کفش و همه چیزش وطنی بود. او، هیچ چیز خارجی نداشت... لباسش از برک خراسان بود و لباس تابستانی‌اش از پارچه‌ئی بود که در «اسکو» می‌بافتند که خیلی هم نازک است.»

● «دکتر مصدق، به خصوصیات اخلاقی و شخصی ما، توجه داشت. کافی نبود که من، خوب انجام وظیفه کنم. اگر به فرض، می‌فهمید که مثلاً من، مشروب می‌خورم، محال بود مرا نگهدارد. اگر به فرض، می‌شنید که مثلاً یکی به تریاک می‌زنم، محال بود مرا تحمل کند.»

● « یکبار مراخواست، در حالی که عصبانی بود، گفتم آقا چه شده؟ گفت: این مش مهدی آبروی مرا برده است. گفتم چه کار کرده اند؟ گفت: از این بالا نگاه می‌کردم، دیدم در کنار سینی غذای سربازها، یک چهارم طالبی گذاشته‌اند. آقا! سرباز یک چهارم طالبی باید بخورد؟ اقلأ نصف طالبی باید بدهند.

غذای آن‌ها را مراقب بود که بهترین غذا باشد. در همان آشپزخانه‌ای که ناهار خودش را می‌بختند، غذای سربازها را هم در همان آشپزخانه می‌بختند. خلاصه سرطالبی غوغا کرد...» (۲۱)

● « مصدق تنها رجل سیاسی ونخست وزیر بود که بعد از مرگ همسرش، هزینه نمازها و روزه‌هایی که احتمالاً ساقط شده بود را، برای اداء پرداخت نمود... بعد از مرگ خانمش... مهندس احمد مصدق به منزل آیت الله حاج سیدرضای زنجانی آمد و مقادیری پول آورد و به آقای زنجانی اظهار داشت: « پدر خیلی سلام به شما رسانده گفتند چون محتمل است که بخشی از نماز و روزه مادر ما، ساقط شده باشد، از این جهت، این پول را دادند که شما ترتیبی برای نماز و روزه ایشان بدهید...» (۲۲)

● « یک روز، ایشان از مجلس، شاید حدود پاییز بود، سوار ماشین شدند که به منزلشان... بروند. بنده هم نشستم توی ماشین... من شیشه را، بالا کشیدم. ایشان با ته عصایی که دستشان بود، پس گردن من زدند و خندیدند و گفتند: شیشه را پایین بیاور... که مردم یک وقت فکر نکنند که ما شیشه را بالا کشیده‌ایم که کسی جلو نیاید...» (۲۳)

● « نام و راه و روش دکتر مصدق، مجموعه‌ئی است از مبارزه بیش از نیم قرن ملت ایران...»

● « دکتر مصدق در پی نهضت‌های پیش از خود و ادامه نهضت‌های پس از وفاتش، حلقه‌ئی بود برای ادامه نهضت مردم ایران علیه ظلم و استبداد...» (۲۴)

● « رهبرم علی و پیشوایم مصدق است. مرد آزاد. مردی که هفتاد سال برای آزادی نالید...» (۲۵)

● « در حضور همه آقایان، بنده شهادت خودم را می‌گویم اشهدان لاله الاله و اشهدان

محمدأ رسول‌الله... من شخصی بودم مسلمان و به این کلام الله مجید قسم یاد کردم و این ساعت هم، کلام الله خصم من باشد اگر در عقیده خودم یک اختلاف و تفاوتی حاصل کرده باشم. من، همان بودم که هستم و امروز هم، اگر چیزی بر خلاف مصالح مملکت و عقل خودم ببینم لذا ناچار می‌شوم برای حفظ مملکت و حفظ قومیت و بقای اسلام، از اظهار عقیده خودداری نکنم...» (۲۶)

● « بنده به بزرگترین خیانتی که ایشان، یعنی وثوق‌الدوله مرتکب شده‌اند، می‌پردازم که قرارداد است. قرارداد یعنی تسلط دولتی مسیحی بر دولت مسلمان و به زیان وطن پرستی و اسارت ملت ایران. عقیده ما مسلمین این است که حضرت رسول اکرم(ص) پادشاه است و چون ایران مسلمان است، لذا سلطان ایران است و بر هر ایرانی دیانت‌مند و مسلمان شرافتمندی فرض است در اجرای فرموده پیامبر خدا که می‌فرماید: «الاسلام یعلوا و لایعلی علیه» از وطن خود دفاع کند. اگر فاتح شد، عالم دیانت و ایرانیت را، روحی تازه دمیده و چنانچه مغلوب شد، در راه خدا شربت شهادت را نوشیده است...» (۲۷)

«ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عندربهم یرزقون...» (۲۸)

● « مردم، به حضرت سیدالشهداء (ع) چرا معتقدند؟ برای این که او، در راه آزادی صدماتی کشید و جان خود را فدای امت کرده بآبی انت و امی یا ابا عبدالله. پس من هم که سگ آستان حضرتم، باید به آقا و مولای خود، تاسی کنم و برای خیر این مردم و برای آزادی این جامعه، هرگونه فحش و ناسزا بشنوم و خود را برای هر کاری آماده نموده به طوری که عرض کردم، آرزومندم به درجه شهادت نایل شوم...» (۲۹)

بی‌انصافی تا به کجا؟

اکنون که تا اندازه‌ای برای شناختن دکتر محمد مصدق از جهات گوناگون به بسندگی رسیدیم، جا دارد از بدگویان آن مرد بزرگوار، به ویژه از حضرات مذکوره‌هایی که به افاضاتشان، بیشتر اشاراتی شد، بپرسیم:

آقایان! شما که برای ناسزاگویی به مصدق، بریکدیگر پیشی می‌گیرید و برای بدنام کردن او، شب و روز نمی‌شناسید و کار کین‌توزی یا

مصدق و شیوه مصدق زدایی را، به آنجا کشانیده‌اید که از دروغ پراکنی و فریفتن افکار مردم عادی هم کوتاهی نمی‌کنید و دامنه تلاش خودتان را چندان گسترش داده‌اید که به طرفداران مصدق نیز مجال نفس کشیدن در هوای سیاسی کشور نمی‌دهید، یکبارهم که شده است از سر صدق و صفا، مخلصانه و با در نظر گرفتن خدا، بگویید آیا به اندازه همان مصدق که دشنامش می‌دهید و بی‌دینش می‌خوانید و خدماتش را منکر می‌شوید، خودتان تقوای دینی و پای بندی به ارزش‌های مذهبی و دلبستگی به سرنوشت این کشور و مردمش دارید؟ شما که در حضور مردم، ساده و بی‌پروا، مصدق را مردی فاسد و بد دین و خائن و جاسوس و... می‌خوانید، به این اصطلاح که: «ایمان، به دل باشد و اسلام به جوارح» (۳۰)، توجه دارید؟ و آیا به این فرمایش پیامبر اسلام (ص) گوش جان سپرده‌اید که: «من اصل الاسلام، الکف عمّن قال لاله الاله لا یقره بذنب» (۳۱) = از اصل مسلمانی آن است که زبان از گوینده لاله الاله نگاه‌داری و او را به هیچ گناه که کند، کافر نخوانی؟ اگر ندارید و با پای گذاشتن به میدان سیاست، با کلام خدا و پیامبرش وداع گفته و ورد «هذا فراق بینی و بینک» را زمزمه کرده‌اید که هیچ‌ا خوش باشید که کسی را با شما کاری نیست چون فلاح از شما برخاسته است و «حدی به شارع» دارید. اما اگر به کلام خدا و فرمان پیامبرش گردن می‌گذارید (که باید هم چنین باشد)، آیا با کدام جواز و جرأت و شهادتی مردی را که از ظواهر زندگیش بمانند روز روشن، پیدا است که از لحاظ دینی و اخلاقی مؤمن و معتقد و منزّه و پاکیزه خوی بوده و دست کم، اگر در درجه ایمان و تقوی، از دیگران بهتر نبوده، کمتر نیز نبوده است، این چنین آشکارا، به بساد ناسزا و سرزنش می‌گیرید و در باره‌اش غیبت و دین و ایمانش را انکار می‌کنید و او را از نظر ارزش‌های اسلامی «زیر صفر» می‌برید؟

آقایان! آیا غیبت کردن، حرام و گناه کبیره نیست؟ و آیا در باره‌اش گفته نشده است که: الغیبة اشد من الزناء؟ و آیا از ارتکاب چنین گناهی، درباره یک فرد مسلمان، که دستش هم از این جهان کوتاه است و دستور شرعی است که: «اذکروا موتاکم بالخیر»، وجدان شما آزرده نمی‌شود؟ و آیا در جایی که پیامبر اسلام (ص) تنها گفتن کلمه «سلام» را، نشانه دینداری و



دکتر مصدق به دادگاه لاهه و سازمان ملل متحد رفت تا فریاد مظلومیت ملت مسلمان ایران را به گوش جهانیان برساند، و هزینه‌های این سفرها را نیز از ثروت شخصی خود می‌پرداخت. عکس، مرحوم مصدق و هیأت همراهش را در دادگاه لاهه نشان می‌دهد.

اسلامیت می‌داند، برای شما، ذکر شهادتین از طرف مصدق، دلیل مسلمانی او نیست و شما را مکلف نمی‌کند به دستور پیامبر درباره گوینده لاله‌الله رفتار کنید؟

اینک مصدق مرده و از میان ما رفته و درباره نیک و بد احوال و اخلاق او، تاریخ، کمابیش داوری خودش را کرده است، اما اگر روزی، نوبت داوری درباره شما، فرارسد، آیا بی‌گمان هستید که به اندازه همان مصدق بد، همان مصدق بدگیش همان مصدق خائن، جاسوس و... سرفراز و بی‌غش، از بوته آزمایش تاریخ، سربلند بیرون خواهید آمد؟

آیا شما توجه دارید که با بدگویی از مصدق، هرگز نمی‌توانید کمترین آسیب و خدشه‌ئی به آبروی ملی و سیاسی او برسانید (چنانکه رضاشاه و محمدرضاشاه و دستگاه بت و پهن آن‌ها نیز، در این راه ناکام شدند) اما زمینه را برای فتنه

انگیزی میان آحاد مردم این کشور، که همین حالا هم، هزار تا گرفتاری ریز و درشت دارند، فراهم می‌کنید و آیا فراموش کرده‌اید کلام خدا را که فرموده است: «الفتنة اكبر من القتل» (۳۲) = فتنه انگیزی بزرگتر از آدمکشی است؟

آیا فرمایش امام علی (ع) را در نهج البلاغه ندیده‌اید که می‌فرماید: «أنتی اکره لکم ان تكونوا سبائین...» = من بیزارم از این که شما از ناسزاگویان و باشید؟

آیا شما می‌خواهید با این اندیشه‌های جدایی افکنانه، مردم را به «وحدت کلمه» فراخوانید؟ می‌خواهید با پراکندن این گونه شایعات بی‌پایه، که شنوندگان سخنان شما، در همان هنگام که پای سخن شما نشسته‌اند، می‌دانند که آنچه می‌گویند نادرست است و آن‌ها که نمی‌دانند، می‌توانند به سادگی و با یک بررسی آسان و کوتاه، نادرستی سخنان شما را دریابند، گرفتاری‌های این کشور و مردمش را از پیش پا، بردارید؟

شما در باره کسی دروغبافی و شایعه پراکنی می‌کنید که هنوز تاریخ زندگی و خدماتش، پیش روی مردم این کشور، گشوده است. هنوز در

این نامه اصیل باشد، نویسنده‌اش چنان جملات زیبوانه‌ئی به ساواک وقت نوشته است که وجدان هر آدمی را جریحه دار می‌کند. مسلماً کسانی که جواز نمایندگی این شخص را صادر کرده‌اند، پرونده و پیشینه ساواکی‌اش را هم دیده‌اند. آیا ملی‌گراها و طرفداران مصدق، از این شخص فرومایه نیز، بدتر و کمترند؟ «بایزید را از شهر، می‌رانند. پرسید گناهم چیست؟ گفتند این است که تو کافری. بایزید گفت: «خوشا شهری که کافرش من باشم!»

گیریم که شما، امروز دست پیش دارید و سررشته کارها را در مشت، آیا همه چیز در همین نشئه به پایان می‌رسد؟ آیا وعده‌های خدا را باور دارید که می‌فرماید: «یوم نذعوا کل اناس با ما مهم فمن اوتی کتابه بيمينه فاولئك یقرءون کتابهم و لا یظلمون فتیلاً» (۳۵) = روزی که هر گروهی را با پیشوای آنان، فرا خوانیم. پس هر کس که کتابش به دست راستش داده شده باشد، آن‌ها کتابشان را بخوانند و به اندازه شکاف هسته‌ئی به هیچکدام ستم نشود و یا: «یسوم یبعثهم الله جمیعاً فینبئهم بما

سراسر کشور، هستند کسانی که یا با آن سرد، زندگی کرده‌اند، همکار و همگامش بوده‌اند و یا به روزگار او، می‌زیسته‌اند و به هر روی، از مصدق و رفتار و کردارهایش «خاطرات زنده» در سینه‌های خود دارند. در این صورت، شما چگونه منتظر هستید که مردم، با شنیدن این گونه سخنان ناروا و نادرست، سخنان دیگرگان را باور کنند و بپذیرند و برابر آن‌ها رفتار کنند؟ «تأمرون الناس بالبیر و تنسون انفسکم...»؟ (۳۴) آیا دیگران را به نیکوکاری فرا می‌خوانید ولی خودتان را فراموش می‌کنید؟ گفت:

«گرتو، قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی!»

شما که برحق هستید، مردمی هستید، پس چرا از استخوان‌های پوسیده مصدق می‌ترسید؟ چرا از ملی‌گراها بیزارید؟ مگر این‌ها چه می‌گویند و چه می‌کنند که شما را چنین آشفته گردانیده‌اند؟

چندی است که اسناد ساواکی منتسب به یکی از نمایندگان کنونی و پسر سروسدای مجلس شورای اسلامی، دست به دست می‌گردد. اگر

عملا...» (۳۶) = روزی که خدا، همه را برانگیزاند و از آنچه کرده‌اند آگاهشان کند... و یا: «یوم تبلی السرائر» (۳۷) = روزی که نهانی‌ها آشکارا گردد و یا: «یوم تبيض وجوها و تسود وجوها» (۳۸) = روزی که خسارهایی سپید گردد و رویهایی سیاه و یا: «یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم و لهم اللعنة و لهم سوء الدار» (۳۹) = روزی که پوزشخواهی ستمکاران سود ندهد و آنان را لعنت باشد و جایگاه ناخوشایند و دهها نمونه دیگر از این دست که از خواندن یا شنیدن هر کدام، تمام بدن آدم از وحشت می‌لرزد؟ اگر این کلمات کتاب خدا را باور دارید (که باید چنین باشد) پس چرا، به یک فرد مسلمان زاده و مسلمان که دست کم، ظواهر کارهایش نشان می‌دهد که مؤمن و معتقد به خدا و دین اسلام نیز بوده است، بدون دلیل و برهانی، بی‌پروا ستم روا می‌دارید و او را به انواع بهتان‌ها، متهم می‌کنید؟

راستی آقایان! اگر روز حسابی فرا رسد (که فرا خواهد رسید) و از شما درباره اینگونه رفتار و گفتار پرسشی بشود، خداوکیلی چه پاسخی خواهید داد؟

گیریم کاین جهان، همه پوچ است و بی حساب با آن جهان و روز حسابش چه می‌کنی؟ سرمست از آن شدی که رقیب تو، نیست کس با خواجه و خطاب و عتابش چه می‌کنی؟ روزی که در کف تو، کتابت نهاده شد با داور و حساب و کتابش، چه می‌کنی؟ باری، «خورشید را، با گیل نمی‌توان پوشانید» و از تکفیر، تحقیر، توهین و کشتن شخصیت مصدق، کسی، راهی به دهی نمی‌برد و این کمند را، هرچه بیشتر بکشند، تنگتر خواهد شد. باید از تاریخ پند گرفت که بهترین آموزنده است و:

هر که نامخت از گذشت روزگار

نیز نامزد ز هیچ آموزگار»

به تاریخ دور، کاری نداریم. واقعه دوسال پیش را در نظر بگیرید (۴۰)، همه نیروهای دولتی و غیردولتی، همسو گردید تا آنچه که مردم خودشان می‌خواهند، نشود ولی سرانجام، همان شد که مردم می‌خواستند و تاریخ، همواره نشان داده است که مردم، هرچه را بخواهند، به دست خواهند آورد. و این واقعیتی است که: «دیر و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد!»

اگر با دیده حقیقت بین، به اتفاق یاد شده بنگرید، آن هم، بازتاب همین گونه سخت‌گیری‌ها و کج‌تابی‌های گروهی از باشندگان این کشور، در برابر مردم و دهن کجی به خواستنی‌های مردم بود و بس!

چرا سرنا را از سرگشادش می‌دمید و به جای ناسزاگویی به مصدق و یارانش، اندکی نمی‌اندیشید و از زندگی او تجربه نمی‌آموزید و عبرت نمی‌گیرید؟ چرا نمی‌اندیشید که راز ماندنی شدن مصدق در دل این مردم چه بوده است و هست که پس از قریب پنجاه سال، با همه تبلیغات سوء که در باره‌اش شده است، بی‌آنکه دفاعی از خودش کرده و به کسی پاسخی داده باشد، هر روز، از روز دیگر بر اقبال و دلبستگی مردم این کشور به او، بیشتر افزوده شده و نه تنها از شخصیت و اعتبارش کاسته نگردیده، که بیش از پیش، احترام و قوت یافته است؟ خوبست کمی به این‌ها بیندیشید.

مصدق، گرچه از میان مردم ایران رفت، اما هرگز نامش و یادش از زبان و دل مردم نرفت و با گذشت روزگاران، ماندنی و ماندنی‌تر شد.

او، در میان مردم سرزمین ما، یک چهره بحث‌انگیز بود ولی چندان «خوب» بود که همان خوب بودنش هم، به یاد مردم بماند و با آن که دشمنانش بسیار کوشیدند بدیهایی را در باره آن مرد ایران دوست، بر سر زبان‌ها بیندازند،

افسون آن‌ها در باورهای مردم، جایی نیافت و بمانند پژواکی بود که زیرگنبد میثایی، دمی بیش نیابید!

بهترین و والاترین سرشت و ویژگی مصدق آن بود که ایران و ایرانی را، به راستی دوست می‌داشت. او، برای کشورش ایران، یک فرزند خوب، برای مردم این کشور، یک هم‌میهن خوب و برای همشهریانش، یک شهروند خوب بود.

ویژگی دیگر مصدق آن بود که هرگز به مردم دروغ نگفت و با کالای نیرنگ و فریب، به بازارشان پای نهد و آنچه که گفت، از ته دلش بود و آنچه که کرد، از راستی و درستی‌اش سرچشمه می‌گرفت و کوتاه سخن این‌که: «مصدق، نه کسی را فریفت و نه فریفته کسی شد.»

آن اشراف زاده در «قنطاق ترمه» بزرگ شده، چنانکه گذشت، همواره به مردم می‌اندیشید و از غم آن‌ها، دلش می‌گرفت و هنگامی که در مجلس شورای ملی می‌گفت: «... امروز که وضعیت مردم این طور است، مردم توی خیابان‌ها افتاده‌اند و منزل و ماوی و مسکن ندارند و وضعیت مردم اینطور خراب است، عقیده شخصی بنده این است که این قصر فرح‌آباد را که مظفرالدین شاه ساخته است، این قصر دوشان تپه را که ناصرالدین شاه ساخته است، این عمارت شاه آبادی را که مظفرالدین شاه ساخته، اینها را خراب بکنند... چرا؟ برای این‌که... یک کارخانه کاغذسازی یا قدس‌سازی بسازیم، یک چیزهایی که برای مردم مملکت یک کاری پیدا شود و چیزی در بسایند بسازیم...»، بی‌ریا و از ته دل سخن می‌گفت.

هنگامی که مصدق می‌گفت: «... یک کاری بکنیم که مردم از گرسنگی نمیرند، این عقیده



ایرانی، روزنامه

ایرانی

ویج

انتشار: فروردین ۷۸

می‌خواند

روزنامه‌ای در عصر انفجار اطلاعات

بنده است. بنده عقیده‌ام این است که شاه مملکت یا وزیر دربار مملکت یا رئیس الوزرای مملکت، اگر در یک اتاق بنشینند که سقش چکه بکند و خیلی هم تزئینات نداشته باشد، ولی ملت شکمشان سیر باشد و مردم وضعشان خوب باشد و راحت باشند، آن بهتر است و افتخارات آن بیشتر است...» باز هم باورهای راستین خودش را بر زبان می‌آورد.

هنگامی که در آغاز زمامداریش، طی اطلاعیه‌ئی به شهربانی کل کشور متذکر شد که: «در جرأید ایران، آنچه راجع به شخص اینجانب نگاشته می‌شود، هرچه نوشته باشند و هرکه نوشته باشد، به هیچ وجه نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد...»، راست می‌گفت و در عمل نیز نشان داد که راست می‌گوید.

هنگامی که شنید مردم شهر، نام او را بر روی یکی از خیابان‌ها نهاده‌اند و می‌خواهند برایش تندیس بسازند، سخت برآشفته شد و بی‌درنگ دستور داد نامش را از روی آن خیابان بردارند و مجسمه‌اش را نسازند و برای این که یکباره بساط بت تراشی و بت پرستی را برچیده باشد، به مردم پیام داد که:

«به صدای رسا که تا پایان حیات و بلکه بعد از مرگ من نیز اثر خود را در ضمیر وطن پرستان باقی بگذارد، اعلام می‌کنم که به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود هرکس بخواهد دز حیات و مماتم، به نام من بتی بسازد و مجسمه‌ای بریزد. زیرا هنوز رضایت وجدان برای من حاصل نشده و آن روز که به خواست خداوند، این مقصود حاصل شود، تازه نشانه انجام وظیفه است که هرکس بدان مکلف می‌باشد و حقا سزوار خوشباش و پاداش نیست...» باز هم راست می‌گفت.

آری، مصدق، به راستی از تملق و چاپلوسی و زبان بازی و ظاهرسازی بیزار و از ته دل معتقد بود که: «بازار خودفروشی، از آن سوی دیگر است.»

شگفتا که گذشت سالیان دراز نیز، نشان داد که حق با مصدق بوده است و برای به یاد ماندن او، نه نیازی است که نامش برکتیبه یک خیابان یا ساختمان دیده شود و نه این که تندیس یا شکوهش در گوشه یک باغ ملی، یا گذرگاه همگانی خودنمایی کند و نه اینکه تابلوها و تصاویر تمام قدش بر سینه دیوارها کشیده و چسبانده شود و...
گفتنی‌تر از همه این که نه درخیمان حکومت

گذشته توانستند نقش مصدق را از دل‌های مردم این دیار پاک کنند و نه مخالفان ریز و درشت دیگرش، به این مقصود رسیدند و دیدیم که تلاش همه آن‌ها برای از یاد مردم بردن مصدق، بیهوده بود و گرچه دویسند، به جایی نرسیدند و آنچه از بدی مصدق، گفتند و نوشتند، نقش‌هایی بر آب بود و خشت زدن‌هایی بر دریا، و مصدق، همان مصدق بود و «حقه مهر، بدان مهر و نشان است که بود!»

ناکامی دشمنان مصدق، برای به فراموشی سپردن او و زدودن یادش از دل مردم، بار دیگر این حقیقت را، از همیشه آشکارتر گردانید که باورهای این مردم را، نمی‌توان به بازی و شوخی و لودگی گرفت و دوست داشتنی‌های آنان را، با هیچ دستانی، نمی‌شود از دلشان ربود، همچنان که با تزویر و ترفند نیز، هرچند ماهرانه و استادانه، نمی‌توان دردل این مردم، راهی گشود زیرا که مردم باهوش و نکته‌سنج و سیاست‌گزار ما، آنجا که کسی را به راستی دوستدار خود ببینند، می‌فهمند و مهرش را جاودانه به دل می‌گیرند و آنگاه که دریبند کسی با دغل‌کاری و «ماربازی» دست به سویشان دراز کرده است، دستش را بی‌درنگ پس می‌زنند و همچون یک قطره اشک، از دیده بیرونش می‌اندازند و کینه‌اش را، هرگز از دل نمی‌شویند و تا او را به سزایش نرسانند، دست از سرش بر نمی‌دارند. آری! این مردم، گوهرشناسانی هوشیار و نقادند و خوب و آسان، می‌توانند خرف را از صدف باز شناسند که:

«بجز شکردهنی، مایه‌ها است خوبی را

به خاتمی، نتوان دم زد از سلیمانی»

چه بهتر که بگذاریم خود مصدق، سخن ما را، به پایان برساند، آن هم، با واپسین پیامی که از زندان زهری، برای مردم ایران فرستاد و با آنان بدرود کرد:

«آری، تنها گناه و گناه بسیار بزرگ من، این است که صنعت نفت را، ملی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراتوری‌های جهان را، از این مملکت برچیده‌ام و پنجه در پنجه مخوف‌ترین سازمان‌های استعماری و جابر بین‌المللی درافکنده‌ام و به قیمت از بین رفتن خود و خانواده‌ام، و به قیمت جان و عرض و مال، خداوند مرا توفیق عطا فرمود تا با همت و اراده مردم آزاده این مملکت، بساط این دستگاه وحشت‌انگیز را در نور دیدم.

من، طی این همه فشار و ناملایمات، این همه تهدید و تضيیقات، از علت اساسی واصل گرفتاری خود غافل نیستم و به خوبی می‌دانم که سرنوشت من، باید مایه عبرت مردانی بشود که ممکن است در آینده، در سراسر خاورمیانه، درصدد گسیختن زنجیر بندگی و بردگی استعمار برآیند.

روز نهم اسفند سال قبل، طنابی را که برای انداختن به گردن من، آورده بودند، همه دیدند. آن روز هم، اگر موفق می‌شدند، می‌گفتند: مردمان مسلمان وطن پرست و شاه دوست، سزای یک مرد خائنی را، کف دستش گذاشتند.

من می‌خواهم از افتخاری که نصیب آن مرد شده^(۴۱)، یعنی توانسته است متهم لجوج و عنودی (متهم ردیف اول) را، که برای اولین بار، از روی خیره سری، به جنگ با استعمار برخاسته، روی کرسی جرم و جنایت نشانیده، استفاده کنم و شاید برای آخرین بار، در زندگی خود، ملت رشید ایران را، از حقایق این نبرد وحشت‌انگیز، مطلع سازم و مزده بدهم:

مصطفی را، وعده داد الطاف حق

گسربیری تو، نمیرد این ورق

حیات و عرض و مال و موجودیت من و امثال من، در برابر حیات و استقلال و عظمت و سرافرازی میلیون‌ها ایرانی و نسل‌های متوالی این ملت، کوچکترین ارزشی ندارد و از آنچه برایم بیش آورده‌اند، هیچ تأسّف ندارم و یقین دارم وظیفه تاریخی خود را، تا سر حد امکان، انجام داده‌ام.

من، به حس و عیان می‌بینم که این نهال برومند، درخلال تمام مشقت‌هایی که امروز گریبان همه را گرفته، به ثمر رسیده و خواهد رسید.

عمر من و شما و هرکس، چند صباحی، دیر یا زود، به پایان می‌رسد، ولی آنچه می‌ماند، حیات و سرافرازی یک ملت مظلوم و ستم‌دیده است.

آن مرد، گفت که من و اقدامات دولتیم، سبب شد که آبروی ایران و ایرانیان، در انظار خارجیان ریخته شود و لابد، الان که من و همفکران و همکارانم را، به نام مجرم و جانی و خائن می‌نامند، و روی کرسی اتهام می‌نشانند، آبروی ریخته شده، باز می‌گردد.

آن مرد، باید بداند که اقداماتش، برای بازگشت حیثیت از دست رفته در انظار

جهانیان، کافی نیست و باید صبر کند تا پس از افتتاح مجدد سفارت و کنسولگری‌هایی که بسته شده، و پس از استقرار مجدد کمپانی سابق نفت جنوب، به همان لباس، یا به لباس یک کمپانی بین‌المللی، آنوقت ادعا کند که لکه ننگ ملی شدن صنعت نفت و ملی شدن شیلات و... از دامان او و حامیانش، زدوده شده است.

از مقدمات کار و طرز تعقیب و جریان دادرسی معلوم است که در گوشه زندان خواهم ماند و این صدا و حرارت را، که همیشه در خیر مردم به کار بردهام، خاموش خواهند کرد و دیگر، جز در این لحظه، نمی‌توانم با هموطنان عزیز، صحبت کنم.

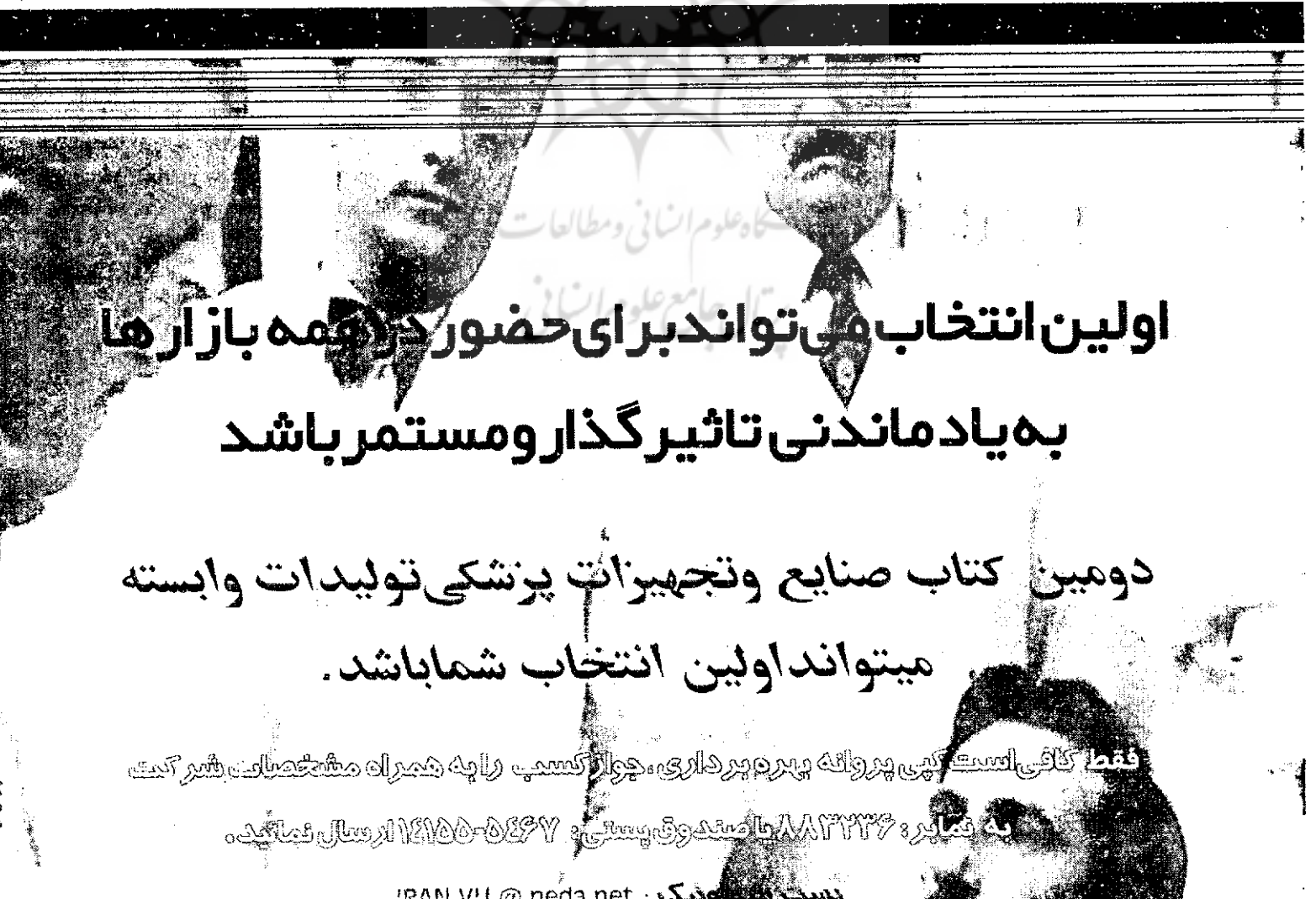
بدین وسیله، از مردم رشید و عزیز ایران، مرد و زن و پیر و جوان، تودیع می‌کنم و تأکید می‌نمایم که در راه پرافتخاری که قدم برداشته‌اند، از هیچ حادثه‌ای نهراسند و نهضت مقدس خود را، ادامه دهند و یقین بدانند، خدا، یار و مددکار آنها، خواهد بود.

پی نوشت‌ها:

۱- در تواریخ، نام این مذكر را شیخ ابوالقاسم گرگانی نوشته‌اند.

- ۲- تاریخ طبرستان - ابن اسفندیار
- ۳- نقل به تقریب از صادق خلخالی در سخنرانی او در مشهد و بر سر خاک فردوسی در سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۵۹
- ۴- هاشمی گلپایگانی وزیر فرهنگ و آموزش عالی پیشین به سال ۱۳۷۴ ضمیمه روزنامه هفت‌شنبه
- ۵- از صادق خلخالی به تقریب در جزوه انتشار یافته از سوی نامبرده.
- ۷- حسن آیت و دکتر مظفر بقایی کرمانی
- ۸- قرآن - توبه - آیه ۱۲۲
- ۹- قرآن - صف - آیه ۹
- ۱۰- محمد تقی فلسفی - واعظ
- ۱۱- روزنامه ایران شماره ۱۲۴۱ - ۱۳۷۸/۳/۶ ستون «دبکه چه خبر»
- ۱۲- روزنامه نشاط - شماره ۷۲ - ۱۳۷۸/۳/۱۱
- ۱۳- قرآن - حجرات - آیه ۱۲
- ۱۴- قرآن - حجرات - آیه ۱۳
- ۱۵- برگرفته از تفاسیر جرجانی (گازر - جلاء الاذهان و جلاء الاحزان) و شیخ ابوالفتح رازی (روض الجنان و روض الجنان)
- ۱۶- قرآن - نساء - آیه ۹۷
- ۱۷- حسین مکی یکی از باران نخستین و دشمنان وابستین مصدق در آخرین مصاحبه‌اش در دنیای سخن شماره ۸۱ ص ۲۷. برگرفته از مجله ایران فردا شماره ۵۳ سال هفتم اردی بهشت ۱۳۷۸
- ۱۸- از صاحب‌نصرت الله خازنی رئیس دفتر دکتر مصدق - برگرفته از مجله ایران فردا (اشاره شد)
- ۱۹- مجله راهنمای کتاب شماره‌های ۸-۱۲ - آبان - اسفند ۱۳۵۷ شمسی
- ۲۰- مجله راهنمای کتاب (اشاره شد)
- ۲۱- نصرت الله خازنی (گذشت)

- ۲۲- حسین شاه حسینی مجله ایران فردا (گذشت)
- ۲۳- اکبر خرازی (از آشنایان دکتر مصدق) مجله ایران فردا (گذشت)
- ۲۴- سخنرانی آیت الله طالقانی در احمد آباد - انتشارات فلم صفحه ۴
- ۲۵- دکتر علی شریعتی - مجموعه آثار ۲ - ص ۱۲۸
- ۲۶- دکتر مصدق - جلسه ۱۳۰۴/۸/۹ به هنگام طرح ماده واحد خلق قاجاریه از سلطنت
- ۲۷- سخنرانی مصدق در جلسه ۱۳۰۵/۶/۲۹ مجلس شورای ملی در مورد مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹
- ۲۸- قرآن - آل عمران - آیه ۱۶۴
- ۲۹- سخنرانی مصدق در جلسه ۱۳۲۲/۱۲/۱۵ مجلس شورای ملی، در مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاءالدین طباطبایی
- ۳۰- تفسیر جرجانی - ج ۲ - ص ۲۶۳
- ۳۱- تفسیر ابوالفتح رازی - ج ۶ - ص ۶۶
- ۳۲- قرآن - بقره - آیه ۲۱۷
- ۳۳- نهج البلاغه (فیض الاسلام) - خطبه ۱۹۷
- ۳۴- قرآن - بقره - آیه ۴۴
- ۳۵- قرآن - اسراء - آیه ۷۱
- ۳۶- قرآن - مجادله - آیه ۶
- ۳۷- قرآن - طارق - آیه ۹
- ۳۸- قرآن - آل عمران - آیه ۱۵
- ۳۹- قرآن - مؤمن - آیه ۵۲
- ۴۰- انتخابات ریاست جمهوری به روز دوم خرداد ۱۳۷۶
- ۴۱- اشاره به اسکندر آزموده دادستان نظامی، در محاکمه دکتر مصدق و اشاره ضمنی به محمدرضا شاه پهلوی



اولین انتخاب می‌تواند برای حضور در همه بازارها به یادماندنی تاثیر گذار و مستمر باشد

دومین کتاب صنایع و تجهیزات پزشکی تولیدات وابسته
میتواند اولین انتخاب شما باشد.

فقط کافی است کمی پروانه بهره‌برداری، چواری کسب رایحه همراه مشخصات بشر آید

به شماره: ۸۸۳۳۳۶ تا صندوق پستی: ۵۴۶۷-۱۹۱۵۵ ارسال نمایید.